



اصفهان دیروز و فردا

محمود درویش

در پاسخ همکار گرانقدر که خواست مطلبی درباره‌ی اصفهان بنویسیم، دیدم چیزی ندارم بگویم به جز نقل خاطرات سال‌های دور و شرح آرزوهایی که برای این شهر بی‌همتا دارم. در مورد شهری که بسیاری از بزرگان ایران و جهان در وصفش نوشته‌اند، چه دارم بنویسم به جز محفوظات و تخیلاتم: با خاطراتی که از کودکی‌ام و از سکوهایی کوچک‌ها شروع و به مناطق سرسبز شهر ختم می‌شود؛ و تخیلاتی که با پهن دشت اصفهان آغاز شده و به نیمکت‌های پیرنشین فضاهای شهری پایان می‌یابد.

قدمت اصفهان به قرن‌ها پیش برمی‌گردد؛ اما اولین خاطرات من از شهر مربوط به شصت سال پیش است، از سکوهایی سنگی حجاری شده‌ی محله‌ای که در آن به دنیا آمدم، با شکل‌های گل و مرغ، گل و گلدان، شیر و گورخر. از گل میخ‌های تزیینی درهای چوبی بزرگ با کوبه‌های تراش‌خورده و گاهی برنج کوب؛ و از پیرزنان و پیرمردانی که در آفتاب زمستانی روی این سکوها نشسته بودند، کار می‌کردند یا فروشنده بودند. مشتریان و گاهی نیز دوستان لب سکوها جا خوش می‌کردند، گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند؛ گویی مشکلات دنیا با همین گپ زدن‌ها حل می‌شد. زیر بازارچه علاوه بر مغازه‌ها و کارونسراهای کوچک سقاخانه و مسجدی بود آب و جارو کشیده که به هنگام نماز حال و هوایی داشت و سایر اوقات هم محل استراحت و تماس‌های روزانه و رتق و فتق امور اهالی بود. کمی دورتر به بازار بزرگ می‌رسیدیم. همه اتفاقات گویی در آن‌جا می‌افتاد. بازار مرکز همه چیز بود. شب‌ها آوای زنگ قافله‌ی شترها تا دوردست‌ها می‌رسید و صدای کشیک‌چی بازار. هر صبح بازار با

آب و جارو کشیدن کسبه و باز کردن و آماده کردن مغازه‌ها، و با رفت و آمد تجار در سراها و حجره‌ها نقش تازه می‌کرد و روزی نو شروع می‌شد. هر بازاری حال و هوای خودش را داشت. صدای بازار مسگرها و آهنگرها، رایحه‌ی خوش بازار عطارها، کبابی‌ها و میوه‌فروش‌ها، سر در حمام‌ها با بوی نم و نای حمام و لنگ‌های رنگ و وارنگ شسته شده‌ی آویزان، زورخانه با طنین زنگ و آواز مرشدش، پهلوانان ریز و درشت با شیوه‌ی راه رفتن مخصوص خودشان، جمعیت خریداران که در زیر ستون‌های نور از سقف بازار مشغول آمد و شد بودند، به زندگی جریانی معقول و آشنا و انسانی می‌داد.

در فاصله‌ای دورتر، در چهارباغ که آن زمان خیابانی بسیار پهن به نظر می‌رسید با درختان چنار کهن، رنگ و بوی همه چیز فرق می‌کرد: مغازه‌های فرنگی ماب که روی آن‌ها ساختمان‌های دو یا چند طبقه با ایوان‌ها و نرده‌های پیچ‌فلزی و ستون‌های گچ‌بری ساخته شده بود، هتل‌های بزرگ و کوچک، سینماها و تئاترهای تازه تأسیس در فضاهای رو بسته و رو باز، روزنامه‌فروشی‌ها، کافه‌ها، قهوه‌خانه‌های سنتی، جلال و شکوه و صفای مدرسه‌ی چهارباغ با طلاب در حال آمد و شدش. خیابان چهارباغ، از دروازه دولت تا سی و سه پل انگار شرایط خاص خودش را دیکته می‌کرد. عصر که می‌شد و خیابان را بوی خوش خاک خیس پیاده‌روهای آب‌پاشی شده پر می‌کرد، جمعی از اهالی شهر که گویی پیاده‌روی در حاشیه‌ی خیابان را جزء لاینفکی از برنامه‌ی روزانه‌ی خود می‌دیدند، در گروه‌های سنی گوناگون و از طبقات مختلف: تحصیلکرده‌ها و روزنامه‌خوان‌ها، فرهگیان و فرهیختگان، شیک‌پوشان



زرگری و ... خود به کار مشغول. باور کردنی نیست که این اتفاق چطور افتاده و خواب کالبد قدیم و زندگی جدید چگونه تعبیر شده است.

در اطراف شهر، با فاصله‌ای قابل قبول، ساختمان‌های بلند و کوتاه مدرن حلقه زده‌اند. خیابان‌ها سبز و فراخند و اثری از چند ردیف ماشین‌های پارک شده در آن‌ها نیست. اطراف ساختمان‌های بلند را فضاهای سبز با طراحی سازگار با اقلیم و مصالح بومی احاطه کرده. انرژی لازم این بناها از آفتاب و باد تأمین می‌شود و تهویه‌ی آن‌ها اغلب طبیعی است.

شهر با خوردن روستاهای اطراف خود بزرگتر نشده بلکه حد فاصل اصفهان با شهرک‌های اطرافش را باغات و مزارع کوچک پر کرده است؛ این شهرک‌ها دارای امکانات کافی هستند به طوری که کسی تمایل به ترک روستا و مایملک خود را ندارد. کوه صفا به لطف و همت شهرداری سبز شده و تفرجگاه مردم است. از ساختمان‌های عجیب و غریب، تله‌کابین، رستوران‌های کوچک و بزرگ و حیوانات دربند قفس‌های فلزی مندرس اثری دیده نمی‌شود.

نرده‌هایی که ترس از دزد صاحبان منازل را وادار به نصبشان کرده بود از سر دیوارها برداشته شده. گرد دانشگاه‌ها و ادارات دیوار و نرده نمی‌بینید. از نوشته‌های روی در و دیوارها و کاغذهای تبلیغاتی در رنگ‌ها و اندازه‌های مختلف اثری نیست. پل‌های زیر و رو و جاده‌های گود و بلند تندرو درون شهری وجود ندارند. از آلاینده‌های صنعتی خبری نیست و مردم از اتومبیل صرفاً برای مسافرت‌های تفریحی خود استفاده می‌کنند. امنیت پیاده‌ها در پیاده‌روهای صاف و مفروش با مصالح مرغوب و ماندگار برقرار است. مردم اکثراً با دوچرخه یا پیاده و عده‌ای نیز با مترو جابجا می‌شوند. آلودگی صوتی و غرش موتورسیکلت‌های یک‌تاز گوش را آزار نمی‌دهد. مقررات حاکم است. دوچرخه‌سوارها هم مسیر مخصوص به خودشان را دارند که فقط در آن حرکت می‌کنند. شبکه‌ی راه‌های امن برای پیاده و معلول و کودک و سالمند در تمام شهر به هم پیوسته است؛ به طوری که بدون ترس از برخورد با اتومبیل، می‌توان از یک سوی شهر به سوی دیگر رفت.

منظر خیابان‌ها با ساختمان‌های موزون و هماهنگ که از لابلای درختان دیده می‌شوند چشم‌نواز است. در طول آن‌ها پر است از نیمکت‌ها و امکانات استراحت برای هر آنکه نیازمند آن است. خط آسمان شهر را مناره‌ها و گنبد‌های فیروزه‌ای مساجد و درختان چنار و سپیداری که در هوای پاک و به دور از هیاهوی سرسام‌آور موتورسیکلت‌ها و اتومبیل‌ها فرصت نفس کشیدن و رشد پیدا کرده‌اند ترسیم می‌کنند. شهر پذیرای جهانگردان علاقمند به فرهنگ و هنر است.

به آرمان سبز و پایدار من خوش آمدید....

فعالیت‌های اقتصادی، از هسته‌های کوچک مسکونی تا محله‌های متعدد، این گمان را در ذهن به وجود می‌آورد که انگار طی قرون و اعصار و در پستی و بلندی زمان این تجمع و ترکیب صیقل خورده و هر عنصری سر جای خود قرار گرفته بودند.

به دلیل وجود و اجرای قوانین نانوشته‌ی سنتی و تا حد زیادی نبود امکانات، بسیاری از مسائل امروزی وجود نداشت. طبقات اجتماع به شکلی همگن، با هم و در کنار هم زندگی می‌کردند. همجواری و سازگاری اهالی باعث شده بود که شهر محلات "بالا" و "پایین" به شکل امروزی نداشته باشد. هوا پاک، غذا طبیعی و مصالح بومی و بازیافتی بود. از آلودگی‌های آزاردهنده‌ی صوتی و منظر امروز خبری نبود.

... چه شد و کجا رفت آن شهر انسان محور و موزون و آراسته به هنر هنرمندان؟ امروز را می‌بینیم و بر کم و کیف آن آگاهییم. ای کاش می‌شد با ماشین زمان به آینده‌ی اصفهان سفری داشته باشیم و مثلاً سال‌های ۱۴۲۰ این شهر را چنین ببینیم:

زاینده‌رود پر آب و آرام از وسط شهر می‌گذرد. آبش زلال است و در سرتاسر رود ذره‌ای فاضلات به آن ریخته نمی‌شود. در اطرافش اثری از ساختمان‌های بلند با معماری رنگارنگ نیست. رستوران‌های ساحلی و باغ‌ها با پرچین‌های کوتاه از دور به رود سرک می‌کشند. پل‌های قدیمی با مهارت تعمیر شده و از ریشه‌های رنگی و چراغ‌های جور واجور روی پل‌های جدید و خیابان‌های شهر خبری نیست. در سرتاسر رودخانه دیگر قوهای پلاستیکی شبه قایق دیده نمی‌شوند. فضا آرام و فاخر و دلپذیر است.

محله‌های قدیمی با استادی تعمیر و ترمیم شده‌اند. کوچه‌های سنگفرش و نورپردازی زیبا، با مصالح ماندگار و سازگار با بستر، روحی تازه در آن‌ها دمیده است. تمامی مناطق پیاده محور، یا بهتر بگوییم، انسان محور است. هنرمندان از همه طبقه‌ای در آن‌ها ساکنند و در کارگاه‌های نقاشی و مجسمه‌سازی و عکاسی و

آراسته، همه و همه فاصله‌ی دروازه دولت تا سی و سه پل را چندین بار قدم‌زنان طی می‌کردند. کافی بود چند باری ناظر این رفت و آمدها باشی تا همه‌ی قیافه‌ها برایت آشنا شوند: آقای بهشتیان معروف به دایره‌المعارف سیار؛ آقای سینتا که با "دختر لر" خاطره‌ی خود را در یاد همه جاودان کرد؛ حاج آقا سپهری، با چهره‌ی خندان و ظاهر آراسته که معلم چندین نسل از اصفهانی‌ها بود آقای دکتر هنرفر، که او نیز به گردن اصفهان و اصفهانی حق بسیاری داشت؛ آقای دهش، با موی سفید پر، مبادی آداب و متین؛ سمبات و پرواند، نقاشان شناخته شده‌ی اصفهان؛ و در کنار این‌ها چهره‌های معروف دیگری نیز در آمد و شد بودند که با حاضر جوابی و طنز خود جزئی از تاریخ و فرهنگ اصفهان هستند.

در این زمان اصفهان به شهر دوچرخه‌ها معروف بود. گفتن این که بیشتر دانش‌آموزان و کارگران و کسبه دوچرخه‌سوار بودند اغراق نیست. با بوی کارخانه‌های جنوب سی و سه پل، هنگام تعویض شیفت کاری، سیل دوچرخه‌سوارها به چهارباغ سرازیر می‌شد و منظره‌ای دیدنی در خیابان می‌داد.

ساحل زاینده‌رود را بیشه‌های زیادی احاطه می‌کرد که هم جلوی سیلاب را می‌گرفت و هم در زیبایی و سرسبزی این منطقه نقش بسزایی داشت؛ قسمت‌هایی از آن به دالان بهشت معروف بود. وجود رودخانه و کوه صفا به کالبد شهر ساختاری خوانا و هنجار و موزون می‌داد. عجب نبود که طی هزاران سال شهر را در نزدیکی رودخانه و نه در حاشیه‌ی آن ساخته بودند. حل فاصل منطقه مسکونی و تجاری شهر با رودخانه را باغات و مزارع کشاورزی که در اراضی آبشخور رود بوجود آمده بودند پر می‌کردند. اراضی مسکونی و تجاری، از ترس طغیان رودخانه، دور از آن‌ها و به صورتی متراکم شکل گرفته بود. سلسله مراتب شهر حساب شده و منطقی بنظر می‌رسید.

تداخل مراکز فرهنگی در لابلای مناطق مسکونی و